

# بهاری روشن از امواج نور

(پیوند عمر بسته به مویی است)

منبع: مجله اندیشه پویا، شماره ۱۷، تیرماه ۱۳۹۳

«مرگ» از غامض ترین و حیرت انگیز ترین مقولاتی است که هر انسانی در زندگی خود با آن دست و پنجه نرم می کند. ما هیچ تجربه و درکی از مرگ خویش نداریم؛ بلکه شاهد مرگ دیگرانیم و روی در نقاب کشیدن انسان های گوشت و پوست و خوندار در جهان ما اتفاق می افتد. آگهی ترحیم دیگران را در روزنامه می خوانیم و در مجلس خاکسپاری و ترحیم ایشان شرکت می کنیم؛ اما درک و تلقی ای از مرگ خویش نداریم؛ چرا که تا هستیم و زنده ایم و زندگی می کنیم، مرگ در نرسیده؛ وقتی هم مرگ در می رسد، دیگر ما در این عالم نیستیم تا آنچه را تجربه کرده و چشیده ایم، باز گوئیم و تلقی و روایت خویش از این پدیده را پیش چشم دیگران قرار دهیم. به تعبیر ویتگنشتاین:

«مرگ رویدادی در زندگی نیست. ما زندگی نمی کنیم تا مرگ را تجربه کنیم».

هیچکس مرگ خویش را تجربه نمی کند و تصویری از آن ندارد، بلکه تنها ناظر و راوی مرگ دیگران است. در عین حال، تأمل در این پدیده منحصر به فرد که مطمئناً به سراغ هر یک از ما خواهد آمد، عبرت آموز و معرفت بخش است: «مرگ من روزی فرا خواهد رسید/ در بهاری روشن از امواج نور/ در زمستان غبارآلود و دور/ یا خزانی خالی از فریاد و شور». چنانکه فروغ به تصویر کشیده، مرگ هر یک از ما روزی فرا خواهد رسید؛ یا در بهاری روشن از امواج نور، یا در زمستانی غبارآلود و یا در خزانی خالی از فریاد.

هنگامیکه دوستان و دست اندرکاران نشریه «اندیشه پویا» از من خواستند به این پرسش پاسخ دهم که «اگر فقط شش ماه دیگر زنده باشم...چه خواهم کرد؟»، بدین امر می اندیشیدم که یکی از راه های مناسب برای خودشناسی و خودکاوی، مرگ شناسی است. خویشتن را در آینه مرگ بهتر می توان شناخت. نسبت ویژه و منحصر به فردی که هر کس با این پدیده برقرار می کند، او را بهتر به خود می شناساند:

مرگ هر کس ای پسر همرننگ اوست

پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست

آنک می ترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار

اخیرا چهل ساله شدم. اگر این پرسش را بیست سال پیش از من می پرسیدند، طبیعتا به نحو دیگری بدان پاسخ می دادم. آن روزگار بر آن بودم تا کارهای متعددی را پیش از روی در نقاب خاک کشیدن انجام دهم. اکنون که به پس پشت می نگرم و دفتر خاطرات خود را ورق می زنم، می بینم که بازی سرنوشت مرا در مسیری قرار داده که تشنه کام از دنیا نروم. بسیار شائق بودم که افزون بر رشته داروسازی که آن سالها در دانشگاه تهران می خواندم، در حوزه علوم انسانی (مشخصا فلسفه) نیز تحصیلات آکادمیک داشته باشم و در این قلمرو بیاموزم و بخوانم و قلم بزنم و معلمی کنم؛ شکر خدا این مهم محقق شده و روزها و سالهای خوشی را در این وادی سپری کرده ام: «از بخت شکر دارم و از روزگار هم».

اکنون، اگر روزی دریابم که شش ماه دیگر بیشتر بر روی این کره خاکی زندگی نخواهم کرد، می کوشم چند رمان و کتابی را که مدتهاست می خواهم بخوانم و تا کنون فرصت خواندن آنها پیدا نکرده ام، حتما بخوانم؛ که کمتر کاری را در این دنیا به اندازه خواندن و غرق در مطالعه شدن، خصوصا خواندن رمانهایی که از احوال اگزیستانسیل و تلاطم های روحی انسان پرده بر می گیرد، دوست دارم. در عین حال، برخی از کتاب هایی را که سالهاست انیس ساعات تنهایی و خلوت من اند و آنها را مکرر در مکرر خوانده ام، نظیر *مثنوی معنوی* و *دیوان شمس مولوی*، *دیوان حافظ*، *کیمیای سعادت ابو حامد غزالی*، *هشت کتاب سهراب سپهری*، *برادران کارامازوف* *تئودور داستایفسکی*، *ژان بارو* *روژه مارتین دو گار*، *رساله منطقی-فلسفی و فرهنگ و ارزش لودویگ ویتگنشتاین*، *هبوط در کویر علی شریعتی*، *بسط تجربه نبوی عبدالکریم سروش*، *تفسیری از دین جان هیک*، «*تولد دیگر*» و «*ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد*» *فروغ فرخزاد* ... را مجددا در مطالعه خواهم گرفت. همچنین، چندین ایده را که مدتهاست در ذهنم زیر و زبر می شوند و خیس می خورند، در قالب مقالاتی چند به رشته تحریر در می آورم؛ بخشی از خاطرات زندگی ام را نیز قلمی خواهم کرد؛ که نوشتن را نیز مانند خواندن بسیار دوست دارم. به تفاریق، هنگام نوشتن مقاله ای، این جمله علی شریعتی را با تمام وجود حس کرده ام: «نوشتن برای فراموش کردن است نه به خاطر آوردن». برخی از مواقع، هنگامی که مشغول نوشتن می شوم، گذر زمان را حس نمی کنم و از دنیای پیرامون کنده می شوم و به نمی دانم کجایی پرتاب می شوم و حس غریبی را تجربه می کنم؛ که «زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد»....

علاوه بر این، در این برهه شش ماهه، می کوشم اگر در حق کسی بدی کرده و خطایی مرتکب شده ام، آنرا جبران کنم و از ایشان طلب عفو و بخشش کنم. به سر بردن با دوستان قدیمی همدل نیک نفس و به همراه ایشان رهسپار سفر شدن و فارغ از قیل و قال ها و هیاهوی روزانه، خاطرات انبوه خوش گذشته را مرور کردن و اوقات جان افزا و روح بخش و دل انگیزی را تجربه کردن از دیگر کارهای این دوره شش ماهه ام خواهد بود، که:

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن	از دوستان جانی مشکل توان بریدن

افزون بر این، بخش معتناهی از این ایام شش ماهه را با خانواده ام سپری خواهم کرد و از مصاحبت و همنشینی و گپ و گفت با ایشان بهره خواهم برد؛ که نعمتی بهتر از خانواده خوب و مهربان در دنیا یافت نمی شود: پدر و مادر و فرزند و همسر نازنینم، خواهران و برادران دوست داشتنی و عزیزم؛ و برخی از بستگان نسبی و سببی....

همچنین، می گویشم تا بخشی از اموال خود را ( که زیاد هم نیست ) مادامی که در این دوره شش ماهه در قید حیاتم صرف کارهای خیریه کنم و بقدر طاقت بشری از انسان های پیرامونی محتاج، دستگیری کنم؛ که آثار و برکات معنوی متعددی بر آن مترتب است، به جای اینکه وصیت کنی و هنگامی که در قید حیات نیستی، دیگری از طرف تو این کار را انجام دهد. تصور می کنم اینچنین می توان به قدر سبوی وجودی خویش، حقیقت نیکی را تجربه کرد و فراچنگ آورد. چنانکه جای دیگری آورده ام، می توان مواجهه های گوناگون با مرگ را از یکدیگر بازشناخت و تفکیک کرد.<sup>۱</sup> در این میان، « مرگ آگاهی » اقتضا می کند که سالک طریق، وجه تراژیک زندگی این جهانی را به رسمیت بشناسد و میان مانایی و میل به جاودانگی که در نهاد هر بنی بشری هست و فرصت محدود و زوال پذیری که در این چند صباح بر روی کره خاکی در اختیار دارد جمع کند و به زندگی آری بگوید و قدر تک تک لحظات را بداند و « در حال » زندگی کند و به چشمه ژرف آرامش درون متصل شود و سرور و انفتاح و شکفتگی درونی را نصیب ببرد و تجربه کند. در واقع، چون زمان محدودی در اختیار هست و کسی تا ابد الا آباد زنده نیست، بلکه آمده تا نقش خود را بر صحیفه هستی بنزد و برود و منزل به دیگری پردازد، نه اینکه بماند؛ باید « ابن الوقت » بود و « در حوضچه اکنون » آبتنی کرد و پی در پی تر شد. تفاوتی نمی کند، چه شش ماه فرصت باشد، چه شش سال و چه شانزده سال؛ باید در اینجا و اکنون زندگی کرد و آتش در گذشته از میان رخت بر بسته و آینده نیامده زد و شکوفایی معنوی را نصیب برد:

هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به مویست هوش دار	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

در این فرصت شش ماهه، با پرداختن به امور فوق، می گویشم اوقات خوشی را تجربه کنم و از آرامش و طمانینه، حظ و نصیبی برم و پس از آن « به خلوت ابعاد زندگی » روم و « پشت حوصله نورها » دراز کشم و از سرای فانی به دیار باقی پای گذارم و به سوی بی سو پرواز کنم و هم نورد افقهای دور شوم.

۱. نگاه کنید به مقاله « مرگ در ذهن افاقی جاریست » در لینک زیر: